



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردم

چو نیم مست من از خوابِ برجهم به صیوح
به گردِ ساقیِ خودِ طالبِ مددِ گردم

به گردِ لقمهٔ معدود^(۱) خلق گردانند
به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عددِ گردم

قوامِ عالمِ محدودِ چون ز بی‌حدی‌ست
مگیرِ عیبِ اگر من برون ز حدِ گردم

کسی که او لحد^(۲) سینه را چو باغی کرد
روا نداشت که من بستهٔ لحدِ گردم

لحد چه باشد؟ در آسمان ننگد جان
ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گردم

اگرچه آینهٔ روشنم، ز بیمِ غبار
روا بُود که دو سه روز در نمد^(۳) گردم

اگر گلی بدهام، زین بهار باغِ شوم
وگر یکی بدهام، زین وصال صدِ گردم

میانِ صورت‌ها این حسدِ بُودِ ناچار
ولی چو آینه گشتم، چه بر حسدِ گردم

من از طویلهٔ این حرف می‌روم به چرا
ستورِ بسته نیَم، از چه بر وَند^(۴) گردم؟

(۱) معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

(۲) لحد: گور، آرامگاه

(۳) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشانند.

(۴) وَند: میخ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
 به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم

چو نیم مست من از خواب برجهم به صُبوح
 به گردِ ساقیِ خود طالبِ مدد گردم

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند
 به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گردم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۲

کی پسندد عدل و، لطفِ کردگار
 که گلی سَجده کُند در پیشِ خار؟

جان چو افزون شد، گذشت از انتها
 شد مُطیعش جانِ جملهٔ چیزها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه، بر بام است او
 پر گشاده بستهٔ دام است او

چون به دانه داد او دل را به جان
 ناگرفته مر ورا بگرفته دان

آن نظرها که به دانه می‌کند
 آن گرهٔ دان کو به پا برمی‌زند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
 او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

بر عشق گذشتم من، قربانِ تو گشتم من
 آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْكَه اللهُ ام كَفِي

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

« أَلَيْسَ اللهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ... »

«آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ ...»

«... قُلْ حَسْبِيَ اللهُ ...»

«... بگو: خدا برای من بس است ...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعِين^(۵)
ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنِين^(۶)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: «مرا نزد مولای خود یاد کن.»
اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۵) مُعِين: یار، یاری‌کننده
(۶) بَضْعِ سِنِين: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خُفْتَه از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجه تَقْلِيبِ رَبِّ

(۷) تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج، از گدایی مُرده‌ام
زآنکه اندر غفلت و در پَرده‌ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغ بی‌هنگام^(۸) و راه بی‌رهی^(۹)
آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

(۸) مرغ بی‌هنگام: خروس بی محل
(۹) راه بی‌رهی: راه بدون راه رونده، کنایه از بیراهه که هیچکس حاضر نیست در آن حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

جانِ جمله علمها این است، این
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین^(۱۰)

(۱۰) یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشَد به بی‌جهاتت^(۱۱)

(۱۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید، سبب سوراخ‌گن^(۱۲)
تا حُجُب را بَرگند از بیخ و بُن

تا مسبب بیند اندر لامکان
هرزه داند جهد و اکساب(۱۲) و دکان

از مسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

(۱۲) سبب سوراخ کن: سوراخ کننده سبب
(۱۳) اکساب: کسبها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ
خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق؟

لَا تُؤَاخِذُ إِن نَسِينَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه

زانکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیوردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِن نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استارِ خویش
همسری آغازد و، آید به پیش

با کدام استاد؟ استارِ جهان
پیش او یکسان هویدا و، نهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۸۸

بازگرد از هست، سوی نیستی
طالبِ ربی و ربانِ نیستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهرست و، پنداریش سَم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

ز باغِ عشق طلب کن عقیده شیرین
که طبع سرکه‌فروش است و غوره‌افشاری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

هر که او عاشق جسم است، ز جان محروم است
تلخ آید شکر، اندر دهن صفرایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی^(۱۴)
اورا را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

(۱۴) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۱۵)

(۱۵) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فتّی^(۱۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۶) فتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۱۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۷) حَدِيد: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۱۸) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۱۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگرَم، به گردِ خودِ گردَم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گردَم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاهِ صُنْع (۱۹) حق، چون نیستی است
پس بُرونِ کارگه بی‌قیمتی است

(۱۹) صُنْع: آفرینش، آفریدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار (۲۰)

لاجرَم استادِ استادان صَمَد (۲۱)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سَر است

(۲۰) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی
(۲۱) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲**

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صُنْع (۲۲) و صانع (۲۳) را به هم

کارگه چون جای روشن دیدگی (۲۴) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عنود
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۲۲) صُنْع: آفرینش
(۲۳) صَانِع: آفریدگار
(۲۴) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی (۲۵)
تا به خانه او بیاید مر تو را

ورنه خُلعت (۲۶) را بَرَد او بازپس
که نیابدم به خانه هیچکس

(۲۵) فتی: جوانمرد
(۲۶) خُلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا (۲۷)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۲۸)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۲۷) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
(۲۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجَّم گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد^(۲۹)
گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

مَه که باشد با مَه ما؟ کز جمال و طالعش
نَحسِ اکبر، سَعَدِ اکبر گشت بر گردونِ خویش

(۲۹) سَعَد: خجسته، مبارک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹

چند چندت گیرم و، تو بی‌خَبَر
در سَلَسِلِ^(۳۰) مانده‌ای پا تا به سر

زنگِ تُو بر تُوَتِ ای دیگِ سیاه
کَرَدِ سیمایِ درونت را تَبَاه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(۳۰) سَلَسِلِ: زنجیرها، جمع سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سَرها جمله می‌روید ز بُن^(۳۱)

بسط دیدی، بسطِ خود را آبِ دِه
چون برآید میوه، با اصحابِ دِه

(۳۱) بُن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قَبْضِی (۳۲) آیدت ای راهرو
آن صَلَاحِ توست، آتَشِ دِل (۳۳) مشو

(۳۲) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۳۳) آتَشِ دِل: دلسوخته، ناراحت و پریشان‌حال

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شَبَه‌ش (۳۴) دُرُ گردد و او یَم (۳۵) شود

ز آن چِرایِ (۳۶) خاص هر که آگاه شد
او سزایِ قرب و اجری‌گاه (۳۷) شد

ز آن چِرایِ روح چون نُقْصان (۳۸) شود
جانِش از نُقْصانِ آن لرزان شود

پس بدانند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار (۳۹) رضا آشفته است

(۳۴) شَبَه: شبّه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و بَرّاق
(۳۵) یَم: دریا
(۳۶) چِرا: نفقه، موجب، مستمری
(۳۷) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
(۳۸) نُقْصان: کمی، کاستی، زیان
(۳۹) سَمَن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شُکْرِ آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ (۴۰)

(۴۰) پیچ پیچ: خَم در خَم و سخت پیچیده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفول (۴۱)

هر ندایی که تو را بالا کشید
آن ندا میدان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد
بانگِ گرگی دان که او مردمِ دزد

(۴۱) سُفول: پستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهیست
تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان^(۴۲)
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(۴۲) مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی^(۴۳) بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پایِ جبر

هر که جبر آورد، خود رنجور^(۴۴) کرد
تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ^(۴۵)
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

(۴۳) کاهلی: تنبلی

(۴۴) رنجور: بیمار

(۴۵) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تعارض.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

توز طفلی چون سببها دیده‌ای
در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای^(۴۶)

با سببها از مُسَبِّب غافل
سوی این روپوشها زان مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب
عز درویش و، هلاک بولهب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

روی نفس مطمئنه در جسد
زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش‌یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمق (۴۷) روی جان

تا گشاید عقده (۴۸) اشکال را
در حدت (۴۹) کرده‌ست زرین بیل را

عقده را بگشاده گیر ای منتهی (۵۰)
عقدیهی سخت‌ست بر کیسه تهی

در گشاید عقده‌ها گشتی تو پیر
عقده چندی دگر بگشاده گیر

عقده‌ای کان بر گلوبی ماست سخت
که بدانی که خسی (۵۱) یا نیکبخت

حلّ این اشکال کن، گر آدمی
خرج این کن دم، اگر آدم‌می

(۴۷) تَعَمَّقُ: دوران‌دیشی و کنج‌کاو، در اینجا به معنی دنبال‌روی از عقل جزئی است.

(۴۸) عَقْدَه: گره

(۴۹) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۵۰) مُنْتَهَى: به پایان رسیده، کمال یافته

(۵۱) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم مست من از خواب برجهم به صَبوح
به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گِردم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أَعْجَمِي تُرْكَی سَحَرِ أَكْأَه شَد (۵۲)
وَز خُمَار (۵۳) خَمْر، مُطْرِبْ خَوَاه شَد

مُطْرِبِ جَانِ مَوْنِسِ مَسْتَانِ بُود
نُقْلِ و قُوْتِ و قُوْتِ مَسْتِ أَنْ بُود

مُطْرِبِ ایشَانِ رَا سَوِیِ مَسْتِیِ كَشِید
بَاَزِ مَسْتِیِ اَزِ دَمِ مُطْرِبِ چَشِید

(۵۲) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.

(۵۳) خُمَار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۰۳

خَلْقِ رَا طَاقِ و طُرْمِ (۵۴) عَارِیْتِیِ اسْت
اَمْرِ رَا طَاقِ و طُرْمِ مَاهِیْتِیِ اسْت

اَزِ پِیِ طَاقِ و طُرْمِ، خَوَارِیِ كَشِید
بِرِ اَمِیدِ عَزِّ دَرِ خَوَارِیِ خَوْشِید

(۵۴) طَاقِ و طُرْمِ: جلال و شکوه ظاهری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اَنْدَرِیْنِ رِهِ تَرْكِ كَنْ طَاقِ و طُرْمِ (۵۵)
تَا قَلَاوُوزِ (۵۶) نَجْبِیدِ تَوِ مَجْنَبِ

(۵۵) طَاقِ و طُرْمِ: جلال و شکوه ظاهری

(۵۶) قَلَاوُوزِ: پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی^(۵۷)
 اُمتان را دور کرد از اُمتی

(۵۷) عاریتی: قرضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۵۸)
 ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین^(۵۹)

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ
 فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: «مرا نزد مولای خود یاد کن.»
 اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(۵۸) مُعین: یار، یاری‌کننده
 (۵۹) بَضْعِ سِنین: چند سال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جُرمِ اوستاد
 که مَساز از چوبِ پوسیده عماد^(۶۰)

(۶۰) عماد: ستون، تکیه‌گاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

چه لطیفی، و ز آغاز چنان جباری
 چه نهانی و عجب این که در این غوغایی

آفتابی، که ز هر ذره طلوعی داری
 کوهها را جهتِ ذره شدن می‌سایبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

آن خواجه اگرچه تیزگوش است
استیزه‌کن و گران‌فروش است

من غره به سُست‌خنده او
ایمن گشتم که او خموش است

هش دار که آب زیر گاه است
بحری‌ست که زیر گاه به جوش است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گرد لقمه معدود خلق گردانند
به گرد خالق و بر نقد بی‌عدد گردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

در حضرت فرید صمد، دل کی رود سوی عدد؟
در خوان سلطان ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۴

چون بود ای دلشده چون؟ نقد بر از کُنْ فیکون
نقد تو نقد است کنون، گوش به میعاد مده

مجموع لغات:

- (۱) معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود
- (۲) لَحْد: گور، آرامگاه
- (۳) نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می‌پوشاندند.
- (۴) وَتَد: میخ
- (۵) مُعین: یار، یاری‌کننده
- (۶) بَضَعِ سِنین: چند سال
- (۷) تَقْلِیب: برگردانیدن، واژگونه کردن
- (۸) مرغ بی‌هنگام: خروس بی محل
- (۹) راه بی‌رهی: راه بدون راه رونده، کنایه از بیراهه که هیچکس حاضر نیست در آن حرکت کند.
- (۱۰) یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز
- (۱۱) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
- (۱۲) سبب سوراخ کُنْ: سوراخ کننده سبب
- (۱۳) اکسپ: کسپ‌ها
- (۱۴) پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال رد کردن
- (۱۵) نودلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۱۶) فتی: جوان، جوانمرد
- (۱۷) حدید: آهن
- (۱۸) قدیم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۱۹) صنغ: آفرینش، آفریدن
- (۲۰) انکسار: شکسته‌شدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
- (۲۱) صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۲۲) صنغ: آفرینش
- (۲۳) صانع: آفریدگار
- (۲۴) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی
- (۲۵) فتی: جوانمرد
- (۲۶) خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه
- (۲۷) انقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۲۸) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۹) سعد: خجسته، مبارک
- (۳۰) سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۳۱) بُن: ریشه
- (۳۲) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۳۳) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان‌حال
- (۳۴) شبیه: شبیه یا شَبَق، نوعی سنگ سیاه و براق
- (۳۵) یم: دریا
- (۳۶) چرا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۳۷) اجری‌گاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۳۸) نقصان: کمی، کاستی، زیان
- (۳۹) سمن‌زار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سمن روید.
- (۴۰) پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده
- (۴۱) سُفول: پستی
- (۴۲) منبل: تنبل، کاهل، بیکار

- (۴۳) کاهلی: تنبلی
 (۴۴) رنجور: بیمار
 (۴۵) لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. رنجوری به لاغ یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض.
 (۴۶) چفسیده‌ای: چسبیده‌ای
 (۴۷) تعمق: دوراندیشی و کنجکاو، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل جزیی است.
 (۴۸) عقده: گره
 (۴۹) حدت: سرگین، مدفوع
 (۵۰) منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته
 (۵۱) حس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
 (۵۲) آگاه شد: در اینجا یعنی بهوش آمد، از مستی خارج شد.
 (۵۳) خمّار: رنجی که پس از رفتن مستی شراب حاصل شود.
 (۵۴) طاق و طُرْم: جلال و شکوه ظاهری
 (۵۵) طاق و طُرْنِب: جلال و شکوه ظاهری
 (۵۶) قلاووز: پیشرو لشکر
 (۵۷) عاریتی: قرضی
 (۵۸) مُعین: یار، یاری‌کننده
 (۵۹) بَضْعِ سِنین: چند سال
 (۶۰) عِماد: ستون، تکیه‌گاه